

## شعر و سخن «غنی» از دیدگاه «غنی»

سید داوود «زهدی»

افغانستان

محمد طاهر «غنی» کشمیری، شاعری عارف است، دل پاکیزه و روح بلند پرواز دارد. انسان از خواندن اشعارش به علوهمت، صفای روان، قلب روشن و مملو از عشق و آگاهی ادیبانه او، بدرستی پی می برد.

«غنی» دارای طبع موزون شاعرانه و صاحب ذوق لطیف است. احساس لطیفش را با کلمه ها و واژه های خوش آهنگ و دلنشین و شایسته به شعر در می آورد.

شعرش زیبا، رسا و پر معنی است. لطافت هوا و عطر گل های کشمیر را دارد و چون آب های جویباران روان و دل انگیز است.

سروده های او به دل چنگ می زنند، می آموزند و لذت می بخشند. او خود می گوید:

در این گلشن نباشد طوطی شیرین سخن چون من

بکار نیشکر صد عقده افگندست منقارم

در برخی اشعار «غنی» جوهره شعر و شعر دوستی تجلی دارد، در بعضی نکته های ظریفی به چشم می خورد که با نمک کلام توام است.

از جذابیت، طراوت، زیبایی و پر معنی بودن اشعار این شاعر وارسته به خوبی از شور و التهاب درون، سوز دل و راز عشق و دانش و اندیشه اش آگاه می گردیم.

«غنی» حق را سلطان قلمرو دل ها و جان را غلام فرمانبردار جانان می داند و به عشق که یکی از مراحل سلوک عرفان است، دلبستگی زیاد دارد و از آن با قدرشناسی فراوان یاد می نماید.

او در اشعارش هم زیبایی کلام را در نظر گرفته و هم مفهوم و معنی را. باکمی دقت در اشعار دیوانش می توان به این حقیقت ملتفت گردید که «غنی» علاوه بر آنکه طبع لطیف و ذوق عالی و دل شیدائی دارد، بر فنون و هنرهای شعری و ادبی نیز تسلط کلی داشته است.

«غنی» صوفی وارسته، عاشق پاکباز، انسان یک رنگ، یک زبان و یک دل و یک دلبر و شاعر نازک اندیش و رنگین خیال و استعاره گو است. به سبک هندی ویژه خودش شعر می گوید، در اشعارش مجاز و کنایه و خیالبافی ها نیز جای مناسب دارند. «غنی» چون نازک خیال است، بیان شوق را که باید خیلی طولانی باشد تا حد زیاد کوتاه می سراید.

شعر «غنی»، قصه دل «غنی»، خون جگر و ترانه و ترنم روح و روان «غنی» است. او گاهی معنی و واردات عارفانه را در پیرایه الفاظ عاشقانه بیان می کند. دل بی عشق و جان بی محبت را تاریک و افسرده می داند و می خواهد همیشه در بحر عشق و دریای محبت غرق باشد.

«غنی» اگر چه می گوید:

ز شعر من شده پوشیده فضل و دانش من چو میوه ای که بماند بجز برگ نهان  
به شعر و شاعری علاقه و دلچسبی زیادی دارد:

هر چند شد لبم چو لب جو ز شعر تر هستم هنوز تشنه اشعار آب دار  
همچنان «غنی» اشعارش را بسیار دوست دارد و از آن زیاد توصیف می نماید:  
شد زمین شعرم از گل های مضمون گلشنی هست هر بیتی درو عشرت سرای عندلیب

۱ دیوان «غنی». «بترتیب جدید محمد امین داراب کشمیر» و «مقدمه و تصحیح و حواشی از علی جوادی زیدی»، دیباچه از مسلم شاگرد غنی، ص ۵۵.  
۲ همان.

شعرم نبود منتظر گوش حریفان خوان سخنم حاجت سرپوش که دارد؟

\*

ز شعر من دگران کامیاب و من محروم زبان چو گوش کجا لذت سخن یابد  
وقتی کنه شهرت اشعار آب دار و پر معنی «غنی» عالم گیر می شود و دست به دست می گردد و خواننده می شود، دوستانش سفینه های شعرشان را در آب می اندازند. او در این مورد می سراید:

اشعار آب دارم تا شد محیط عالم انداختند در آب یاران سفینه ها را

\*

ز تحریک زبان دایم به رسو می رود شعرم

چه مرغست اینکه از یک بال در پرواز می آید

هر شعر نو که «غنی» می سراید، مانند کودک تازه سراپا آمده به سرعت می دود و می رود و بر سر زبان ها می افتد:

بود گویا طفل نو رفتار، شعر تازه ام کز لبم تارفت بیرون بر زبان ها افتاد

اغلب اشعار «غنی» یک دست و بی عیب و نقص است:

بسکه پستی و بلندی شد ز شعرم بر طرف می شود هر مصرع بامصرع دیگر طرف  
و این بیت را نیز در وصف شعرش بیان نموده:

تا طبع مرا در نظر آن چین جبین است بگذشت از آن مصرع ابرو سخن من

\*

نگفته ایم غزل در زمین طرح رفیع می شود سخن ما درین زمین کم سبز  
گاهی هم «غنی» از اینکه اشعار سایر شعرا را شعر دوستان به خاطر می سپارند و در محافل و مجالس شعری و ادبی به زبان می رانند اما از اشعار او یادی نمی نمایند، گله و شکایت می کند:

شعر دگران را همه دارند بخاطر شعریکه «غنی» گفت کسی یاد ندارد

همچنان در مورد اینکه دوستانش شعرش را در محافل می‌سرایند اما از او نام نمی‌برند، احساسش را چنین وانمود می‌کند:

یاران بردند شعر ما را افسوس که نام ما نبردند  
«غنی» همه اشعارش را زیبا و قابل وصف می‌داند و به جواب کسانی که از او دیوانش را می‌خواهند، می‌گوید:

طلب از من چه کنی دیوان را که بیاضی است همه اشعارم  
و از شکسته نفسی در مورد شعرش چنین داد سخن می‌دهد:

شعرت به هیچ دل نترسد ناخن ای «غنی» بند از زبان خویش چو انگشت و مکن  
«غنی» شعرش را مانند نافه آهو خوشبو می‌داند و با آن که در زمان زندگی خودش نیز شعرش دست به دست می‌گشت و شهرتش علاوه بر هند، به کشورهای ایران، افغانستان و آسیای میانه پخش شده بود، می‌گوید:

نگردد شعر من مشهور تا جان در تنم باشد

که بعد از مرگ آهو نافه بیرون می‌دهد بورا

«غنی» تار نفس چون رشته گلدسته می‌گردد

زبانم گر به تقریر آورد اشعار رنگین را  
شعر «غنی» در زمان حیات او از طرف «قدسی» و «کلیم» که اهل زبان فارسی بودند و به دربار شاهجهان راه داشتند، و از طرف بیشتر سخن‌شناسان مورد استقبال قرار گرفت و «صائب» شاعر معروف را مجذوب گردانید. او خود در این مورد می‌گوید:<sup>۳</sup>  
اشعار آب دارم تا شد محیط عالم انداختند در آب یاران سفینه‌ها را

\*

۳ دیوان «غنی» «مقدمه علی جواد زیدی» بزبان اردو، ص ۵.

«غنی» چرا صله شعر از کسی گیرد همین بس است که شعرش گرفت عالم را  
«غنی» هنگامی که به اشعار سست و مبتذل شاعران بر می‌خورد، لب بستن را مضمون تازه بستن می‌داند:

از بسکه شعر گفتن شد مبتذل در این عهد لب بستن است اکنون مضمون تازه بستن

\*

مکدر می‌شود دل از سخنگویان بی معنی بر این آئینه رنگ طوطیان زنگار می‌گردد

\*

ز بی فهمان نیاید غوص در بحر سخن کردن سرب می‌مغز در معنی کدوی خشک را ماند

\*

از رتبه شعر خود بپرس از من گویم سختی با تو مرنج ای کودن  
بر هر ورقی که کرده مشق سخن چون لوح زبان بشوی از آب دهن<sup>۴</sup>

\*

طغرا<sup>۵</sup> که بود روح کثیفش چو جسد باصاف خمیران شده دشمن ز جسد

گوید که برند شعرش اریاب سخن نامش نبرند تا به شعرش چه رسد

و به کسی که در پی کسب کمال برآمده چنین خطاب می‌کند:

ای در طلب کمال سرگرم شتاب در صورت کس مبین و معنی دریاب

\*

هر چند عقیق است با آتش هم رنگ دارد بدهان تشنه خاصیت آب

«غنی» از دزدی شعر و دزدی مضمون و دزدی معنی و مفهوم هم در برخی اشعارش

یاد می‌نماید و می‌گوید که مضمون را چنان محکم بسته‌ام که هیچ دزدی نمی‌تواند آن را

۴ دیوان «غنی» «مقدمه علی جواد زیدی» بزبان اردو، ص ۲۴۱.

۵ همان، ص ۱۲۳. «طغرا یکی از شعرای هم عصر غنی».

به دزدد. اما وقتی که می بیند نکته سنج ها شعر را می دزدند، اظهار می دارد:

مضمون دزدی یاران نمی باشد غمی ما را

چنان بستیم مضمون را که نتواند کسی بردن

\*

دیدم که نکته سنجان دزدند شعر مردم من نیز شعر خود را دزدیدم از حریفان

\*

طبع آن شاعر که شد با طرز دزدی آشنا معنی بیگانه داند، معنی بیگانه را  
و در مورد خود می گوید:

برنداریم ز اشعار کسی مضمون را طبع نازک نتواند سخن کس برداشت

\*

از نزاکت اوفتند مضمون من گریب مضمون کسی پهلو زند  
«غنی» نیک می داند که معنی را چگونه در الفاظ و کلمات زیبا و خوش آهنگ  
بیان کند. به اشعار ذیل او توجه کنید:

قلم باشد بجای شمع بزم اهل معنی را بود این معنی از تاریکی پای قلم پیدا

\*

معنی صاف که در قالب الفاظ بد است هست آئینه صافی که نهان در نمد است

\*

هزاران معنی باریک باشد بیت ابرو را

بغیر از موشکافان کس نفهمد معنی او را

«غنی» تا چند باشد سینه چاک از دست عربانی

بتار پیرهن دوزید چاک سینه او را

\*

معنی از طبع «غنی» سر نتواند پیچید بسته دادند باو روز ازل مضمون را

\*

بسته شد هر چند در یک بحر معنی های تر

معنی مردم حباب و معنی من گوهر است

\*

معنی آرام را هرگز نفهمیدم که چیست

هرزه کردم چون قلم با آنکه پایم در گل است

\*

ما بصد معنی باریک نگردیم خموش گهر است آنکه بیک رشته دهن می بندد  
نام و شهرت «غنی» در زمان زندگی او در هند به نیکی و بزرگی یاد می شد و چنان  
معروف بود که اکثر اشخاص با سواد و ادب دوست او را می شناختند. چنانکه خودش از  
این موضوع اطلاع داشت که می گفت:

چنان نام من روشناس است در هند که نقش نگین در میان سیاهی

«غنی» شعر و سخن را گوهر گران بها می داند و می گوید:

زین قیمت گران که بود گوهر مرا ترسم که رنگ روی خریدار بشکند

«غنی» در عشق و جتنون نیز خویش را بلند مقام تر از مجنون می داند و می سراید:

کی زند پهلو بمن مجنون که در خاک جنون

سنگ طفلان شد مرا چون استخوان جزویدن

«غنی» طبیعی دارد که در ابراز سخن معجزه می کند و او این موضوع را به چنین

لطافت بیان می نماید:

چه عجب طبعم اگر دعوی اعجاز کند که بلطف سختم نیست کسی را سخنی

«غنی» خویش را طوطی یکه تاز و شیرین کلام گلزار سخن و رابطه اش را با «طوطی»

سخن گو شکر آب می داند:

شد شکر آب ز شرم سخن شیرینم گر میان من و طوطی شکر ایست بجا است



«غنی» با اندیشه و تفکر زیبا و پرمعنی سخن می‌گوید و از سخن‌سازان دعوت به عمل می‌آورد که از وی پیروی نمایند تا سخن‌شان با مفهوم گردد و مقبول سخن‌شناسان واقع شود:

از فکر تا سخن نشود قابل رقم مانند خامه سر زگربیان نمی‌کشم

\*

پیرو ما شو که همچون خامه در راه سخن بی‌معنی می‌توان بردن ز نقش پای ما «غنی» دل پر سوزی دارد و وقتی قلمش می‌خواهد شمه‌ای از سوز دلش را بیان کند حرف‌ها و سخنانی را روی کاغذ می‌ریزد که چون لاله رنگین و داغدار می‌باشد و سوز سخن نامه‌اش را مانند پر پروانه می‌سوزد:

از سوز دل نویسد حرفی چو خامه من چون لاله داغ باشد مضمون نامه من

\*

از سوز سخن نال قلم رشته شمع است گر نامه من شد پر پروانه عجب نیست وقتی انسان دل به سخن‌سرائی و شعر و ادب می‌دهد، مجبور می‌شود یک قسمت از عمرش را در گوشه نشینی و در میان کتب سپری نماید تا در شعر و سخن دستی‌یابد و مطالبی بنویسد. «غنی» را نیز شغل سخن‌خانه‌نشین ساخته اما نام او به جهان گردش نموده و سفینه‌ها سخنش را بصد زبان تکرار می‌کنند:

کرده ز جهان شغل سخن گوشه‌گزینم تا خامه مسافر شده من خانه نشینم

\*

از خلاق بگوشه‌نشستم پنهان می‌گردد از این ره سخنم گرد جهان

\*

هر چند غنی همچو نگین خانه‌نشین است تا ماش ز در بسته برآید چه توان کرد

\*

تکرار می‌کند سخنم را بصد زبان هر جا که در قلمرو عالم سفینه‌ایست و می‌ترسد که اگر مثل زبان از خانه بیرون شود شعر و سخنش از شهرت بازماند: ترسم سخن دگر شود خانه‌نشین از خانه برون آیم اگر همچو زبان «غنی» در سخن و سخن‌سرائی مشهور جهان و هر سخن او مانند گل شب بو، خوشبو و دل‌نشین است و چون سخن او از قدرت قلم و اندیشه رسای وی برخوردار می‌باشد، سزاوار است که عالم‌گیر شود:

مشهور در سواد جهان از سخن شدیم همچون قلم سفر بزیان می‌کنیم ما

\*

مشهور شد از خامه بهر سو سخن من باشد ز سیاهی گل شب بو سخن من زبید که به تسخیر جهان چشم‌گشاید دارد ز قلم قوت بازو سخن من «غنی» طبع روانش را زاده فکر گریزنده و سخنش را ساده و اسرارآمیز می‌داند:

از فکر گریزنده بود طبع روانم روسازد از آئینه زانو سخن من

\*

می‌نماید سخنم ساده ولی بی‌ته نیست از ته چشمه آئینه کسی آگه نیست «غنی» با آنکه سخن‌سرائی تواناست و در محافل و مجالس نکته‌سنجان و سخن‌شناسان سرخروی و سرفراز است و اگر کسی مضمون او را بدزدد، از حیا رنگ از رخسارش می‌پرد. خویش را چنان به تشویق نیازمند می‌داند که می‌گوید اگر اهل سخن مرا نوازش کنند هر معنی بلند که وجود دارد، مانند قلم پیش پایم می‌افتد:

به بزم نکته‌سنجان سرخروئی از سخن دارم پردرنگم اگر دزدی برد مضمون رنگینم

\*

می‌شود چون دانه آخر سبز در باغ جهان نیست غم گر آسمان زد حرف ما را بر زمین

\*

کشد اهل سخن گریب سرم دست نوازش را مرا چون خامه معنی های مشکل زیر بافتند  
«غنی» نمی خواهد حرف ها و سخن های دیگران را به زبان راند. بنابراین خطاب به خود می گوید:

گر سخن از خود نداری به که بر بندی دهان

تا یکی چون خامه رانی حرف مردم بر زبان

\*

«غنی» طرح سخن خود کن اگر میل سخن داری

چرا باید تصرف در زمین دیگران کردن

و علاوه می کند:

در فکر آشنائی اهل سخن مباش باید که خویش را به سخن آشنا کنی

«غنی» چنانکه از اهل سخن «قلندر» را ستایش می کند و از شعرا «عرفی» و «سنجر»

را وصف می نماید، از سخن و آدم های دورو، از سخن گویان بی معنی، از کودکان، از آنان که شعر و سخن را به ابتدال می کشانند، نکوهش می کند:

از اهل سخن کس به قلندر نرسد در شعر باو «عرفی» و «سنجر» نرسد

هر مصرع او بسکه بلند افتاده است ترسم که باو مصرع دیگر نرسد\*

\*

از صحبت هر که شد سخن چین چو قلم چون کاغذ پیچیده بکش رو در هم

ز بهار مشو از دو زبانان ایمن عاقل در بیم باشد از تیغ دودم

«غنی» با فقر ساخت و بی توانی را مردانه تحمل کرد. متاع قناعت را سرمایه اش

قرار داد، سوخت و ساخت و هر چه بیماری و تنگ دستی زیادتر فشار آورد، بیشتر

ریاضت کشید و عبادت کرد و برفرق نفس اماره فزون خواه کویید و روح و روان را از

تجلی عشق روشن و آرام نگهداشت.

او به کمک و احسان کسی چشم ندوخت و به امید گرفتن صله و جایزه شعر نگفت و جز خداوند از کسی چیزی تمنا نکرد:

چرا دوزد «غنی» چشم طمع بر دولت دنیا که از نقد سخن گنج روان در هر زمین دارد

«غنی» سراپا حیا و ادب بود، بدبین و تنگ نظر نبود، غم دوستان را غم خود و شادی آنها را از آن خویش می شمرد و به سخن سرایان و سخن شناسان واقعی احترام خاصی قایل بود و توجه نکردن به سخن حق را زشت می دانست و می گفت:

بهر خدمت پیش ارباب سخن آماده باش

نفس خود را چون قلم بنشان و خود ایستاده باش

\*

عیبی است نمایان سخن حق نشنیدن در گوش بود پنبه چو در دیده سفیدی

«غنی» اگر چه می داند که خاموشی و سکوت برای اهل زبان از جان کندن دشوارتر است:

شد روشنم از شمع که در بزم حریفان خاموش شدن مرگ بود اهل زبان را

اما با این همه، حرف زدن در محفلی را که در آن سخن شناسی وجود نداشته باشد،

سزاوار نمی داند و در اشعار ذیل از سکوت و خاموشی ستایش می کند:

مهر خاموشی بلب نه تا بود عیشت بکام بی زبانی پسته را در خنده می دازد مدام

\*

بر لب چو آستین زده ام بخیه سکوت انگشت گریب زنی بلیم وانمی شود

\*

چراغ مجلسم، نبود مرا تاب جدل باکس

اگر در پیش من دم می زنی خاموش می گردم

\*

گل بی خار گلزار خاموشی چیدنی دارد زبان گفتگورا همچو نافرمان پس سرکن

\*

خواهی دلت گشاده شود روسکوت جو غیر از دهن دگر چه گشاید ز گفتگو

\*

ترک گویائی زدخبل نکته گیران رستن است

بستن لب خوش تر از مضمون رنگین بستن است

«غنی» چون سخن خود را اصیل و بلند مرتبه می داند و می داند که گذشت زمان به سخن اصیل و برحق و پر مفهوم آسیمی نمی تواند رسانید، می گوید:

حاسد از کرده خود گشت پشیمان که بزور بر زمین زد سخن ما و با فلاک رسید

\*

بردند پس از مردن ما معنی ما را صد شکر که ماند است بیاران سخن ما  
و در مورد سخن و ارزش و اثر آن «غنی» اشعار زیبا و پر معنی ذیل را دارد:

تا می رسد سخن بلبش سبزمی شود زان خط پسته که بگرد دهان اوست

\*

فیض سخن بمرد سخن گو نمی رسد از نافه بوی مشک به آهو نمی رسد

\*

در فیض سخن هرگز بدست سعی نگشاید بدندان وانمی گردد گره چون بر زبان افتاد

\*

دهنت دم تکلم سخن از عدم برآرد چو تو در جهان کسی را سخن آفرین ندیدم

\*

سخن عاقل و هشیار نباشد یکسان نفس خفته و بیدار نباشد یکسان

\*

صاحب سخن نجنبد از بهر قوت از جا دائم بخانه خود روزی رسد زبان را

